



964-94392-8-5

انتشارات روجین

www.tabarestan.info
تبرستان

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

www.tabarestan.info
تبرستان

سال‌های عاشقی

(مجموعه‌ی شعر دفاع مقدس)

۸۴۱

۱۶۲ / کرم‌دخت، شعبان، ۱۳۴۵ -

س ۴۶۶۵ ک سال‌های عاشقی / شعبان کرم‌دخت، - بابلسر:

نشر روجین، ۱۳۸۷

ص. ۶۴

I.S.B.N.: ۹۶۴-۹۴۳۹۲-۸-۵

۱. شعر فارسی - قرن ۱۴. ۲. شعر فارسی - مجموعه‌ها.

الف. عنوان.

انتشارات روجین

سال‌های عاشقی (مجموعه شعر دفاع مقدس)

شعبان کرم‌دخت

سال انتشار: ۱۳۸۷

تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه

نوبت چاپ: اول

قیمت: ۱۲۰۰ تومان

مازندران، بابلسر.

صندوق پستی: ۳۶۷-۴۷۴۱۵

شعبان کرم‌دخت

انتشارات روجین

www.tabarestan.info
تبرستان

با سپاس بی دریغ از استاد فاضل و ارجمند
حضرت حجة الاسلام والمسلمین حاج فرج الله صفری که اگر نبود
مهربانی هایش، این دفتر ناچیز پیش روی شما گشوده نمی شد.
سپاس دار حضرت ایشان هستم که با چشم عنایت به این دفتر
نگریستند و موجبات چاپ آن را فراهم آوردند تا هم چنان سر
ازادت بر آستان شهیدان و امام شهیدان فرود آوریم.
این دفتر را تقدیم می کنم به همه ی یادگاران هشت سال دفاع
مقدس مخصوصاً دوست عزیز و بزرگوایم حاج شعبان کاظمی که
هم چنان با خاطرات سال های عاشقی زندگی می کند.

www.tabarestan.info
تبرستان

به نام خدا

سال‌هاست که از «سال‌های عاشقی» فاصله گرفته‌ایم، اما این به معنای به بایگانی سپردن آن همه حماسه و ایثار نیست.

اگرچه بسیار گفتند و گفتیم، اما همچنان باید از مظلومیت آن جان‌های پاک‌ی بگوئیم که سنگ فرش خیابان‌های شهر، هنوز عبور گام‌های استوارشان را در ذهن خویش مرور می‌کند. از آن همه خورشیدهای خفته در آغوش خاک باید بیشتر از این گفت و چه زبانی شایسته‌تر از زبان شعر می‌تواند چشم‌های ما را به تماشای شهیدانی ببرد که همچنان در آسمان یاد ما نورافشانی می‌کنند.

امروز کوچه، پس کوچه‌های شهر و روستاهای ما با تابلوهایی از نام شهیدان به روی نسل سوم انقلاب لبخند می‌زند، می‌باد! در گرد و غبار این سال‌ها گم شویم و چفیه‌ها و سربندهای سبز و سرخ را فراموش کنیم. این دفتر می‌خواهد با مرور خاطرات هشت سال دفاع مقدس، جان‌ها را به ضیافت یاد شهیدانی ببرد که بی‌کمترین ادعا، تاریخ‌سازان همیشه این کشورند و چشم‌هایشان چراغی فراروی عظمت این سرزمین.

دفتری که پیش روی شماست سروده‌های شاعر ارجمند آقای شعبان کرم‌دخت است. امیدوارم این اثر سهمی شایسته در عرصه‌ی شعر دفاع مقدس داشته باشد.

فرج الله صفری

تابستان ۱۳۸۷

www.tabarestan.info
تبرستان

فزل
www.tabarestan.info
تبرستان

سردار

با دست و پای شکسته، از اسب افتاد سردار
 شمشیر، شمشیر مستش، مانده‌ست در زیر آوار
 او ماند و تاریکی محض، رم کرد اسب سفیدش
 پیشانی‌اش را نهاده است بر شانه‌ی، سرد دیوار
 با چشم‌های برهنه، تصویر خود را ورق زد
 جوشید خون از نگاهش، آیا چه دیده ست سردار؟
 او ماند و یک آسمان درد، یک آسمان پر از گرد
 او ماند و آینه‌ای زرد، او ماند و تا دورها، تار
 با زخمی دست‌هایش، پیشانی‌اش را تکان داد
 با اسب و شمشیر می‌گفت: رفتم، خداتان نگهدار
 خاموش بود و نگاهش با رو به رو حرف می‌زد
 اندوه سنگین خود را با کوه می‌گفت، انگار
 مثل غبار بیابان، در غربت جاده گم شد
 در امتداد نگاهش، می‌ریخت باران بسیار

دیدم چه تلخ

دیدم چه تلخ! نعل غریبی که سر نداشت
 فرصت گذشته بود و تماشا ثمر نداشت
 کنجی گرفته بودم و آینه بود و من
 آینه‌ای که لحظه‌ای از خود خبر نداشت
 سر را به زانوان غریبی گرفته بود
 سر را - چه گفتم - آه! غریبم که سر نداشت
 در دست خویش، دست پر از آرزوی خویش
 جز لخته‌های خون زلال جگر نداشت
 در ازدحام آتش پاییز مانده بود
 مثل درخت سوخته‌ای برگ و بر نداشت
 گل کرد در زلال تماشای آسمان
 اما به خاک مانده‌ی من بال و پر نداشت

 ای رفته تا همیشه! صدای تو ماندنی‌ست
 آیا که بود گفت: صدایت اثر نداشت

به احترام شهید علی گدا اسماعیل نژاد

تقدیم به شهیدان ارجمند عربخیل

بی‌نشان

چشم‌هایم در مزار آباد یاران گم شده‌ست
 آفتابم در شب سرد زمستان گم شده‌ست
 در مزار آباد یاران به خون آغشته‌ام
 هرچه با خود داشتم چون چشم آسان گم شده‌ست
 می‌نشینم گوشه‌ای و خاک را بو می‌کنم
 پیرهن تنها برایم مانده و جان گم شده‌ست
 با کدامین چشم بنشینم به پای یادتان
 اشک‌هایم دانه دانه در بیابان گم شده‌ست
 مثل اندوهم غریب و بی‌نشان افتاده‌اید
 ای به خاک افتادگان! دیگر صداتان گم شده‌ست
 پای برگشتن ندارم راه را گم کرده‌ام
 ردّ پایم نیز در انبوه باران گم شده‌ست

به احترام شهید رستم فرجی

ترانه‌ی رفتن

ای مطلع شعر بی‌قراری
 آینه‌ی روشن بهاری
 فریاد زلال عاشقی شد
 از نای بریده‌ی تو جاری
 از شور ترانه‌های رفتن
 سرشار بسان جویباری
 دل از همه غیر دوست کندی
 با عشق مگر قرار داری؟
 تا دید تورا بدین شمایل
 آلاله خجّل شده‌ست آری
 در شعر کمال تو ننگ‌جد
 خود شعر بلند روزگاری

چراغ لاله

گر چراغ لاله روشن در چمن دارد بهار
 یادگاری از شهیدان وطن دارد بهار
 داس‌ها را در حریم باغ جولان داده‌اند
 زخم‌های بی‌شماری بر بدن دارد بهار
 در معزای شقایق طلعتان سینه چاک
 شعله‌های داغ را بر جان و تن دارد بهار
 تا که کوه و دشت را یکسر چراغانی کند
 هر طرف صد شاهد گلگون کفن دارد بهار
 پیر کنعان هم مشام جان معطر می‌کند
 زان که بوی یوسف گُل پیرهن دارد بهار
 گر ز خاک گل تباران لاله می‌روید، هنوز
 تا بدانی با شهیدان انجمن دارد بهار

بهار ۱۳۶۷

بهار سوخته

این جا نگاه آینه‌ها داغدار کیست
 خورشید، شمع غربت سرد مزار کیست
 آتش زیانه می‌کشد از برگ برگ گل
 آه این بهار سوخته، آیا بهار کیست
 دل باز هم بهانه‌ی باران گرفته است
 گل زخم‌های سینه‌ی من یادگار کیست
 در چشم جاده مثل غباری نشسته‌ام
 این بیقرار زُل زده در انتظار کیست
 خون می‌چکد ز دیده‌ی هفت آسمان هنوز
 ابر بهار مثل دلم سوگوار کیست

بهار ۱۳۶۵

زال اشک

نیاز مندم و از خود مران، مرا امشب
 چه می‌شود که شود حاجتی روا امشب
 به نیتی که تو را جلوه گر در آن بینم
 زلال اشک، دلم را دهد جلا امشب
 در امتداد «الست برتکم» جوشید
 ز، نای تشنه‌ی من نغمه‌ی «بلی» امشب
 مگر ز جام شهادت می‌وصال زخم
 شکفته بر لب سرخم، گل دعا امشب
 چو شمع بر سر آنم که تا سحر سوزم
 به یاد داغ شهیدان کربلا امشب

اگر چه لایق دیدار نیستم ای دوست!
 نیاز مندم و از خود مران، مرا امشب

مریوان زمستان ۱۳۶۵

به احترام آزادگان سرافراز

انتظار

تو از دیار کدامین بهار می‌آیی
 که چون درخت، پراز برگ و بار می‌آیی
 نگاه سبز چمن، خیره در نگاه تو ماند
 که پرشکوه‌تر از جویبار می‌آیی
 چقدر باتو شب آسمان تماشایی ست
 ستاره وار تو در این مدار می‌آیی
 چراغ دار نگاه توأم که می‌دانم
 تو از نهایت یک انتظار می‌آیی
 سکوت می‌شکند بر لبان یخ زده‌ام
 تو مثل خنده‌ی شیرین ببار می‌آیی

پاییز ۱۳۶۹

مزار سوخته

چشم‌هایم ماند در چشم بهار سوخته
هرچه می‌بینیم هرجا، برگ و بار سوخته
می‌شود تشییع در پیش نگاه بادها
روی دوش شاخه‌ها نعش بهار سوخته
می‌برد مارا به سمت یادهای دوردست
در غروب تلخ جنگل شاخسار سوخته
چشم من! گرچه پر از شوق تماشا آمدی
کی دهد بوی تماشا، روزگار سوخته
اشک‌هایم را به چشم جاده‌ها پاشیده‌ام
باز می‌گردم من انگار از مزار سوخته

برخیز

برخیز از خواب برخیز، این آخرین کاروان است
تاچند با شب نشستن، تاچند خوابت گران است
کفش تو چشم انتظار است، راه درازی است درپیش
از خانه بیرون بزن های! این آخرین کاروان است
مگذار باشب نشیند، چشم بیابانی تو
همراه جاده سفر کن، تا فرصتی درمیان است
بال و پری زن، ره‌اشو، تا دوردست افق‌ها
این آسمان هرچه باشد، با بال تو مهربان است
دراین حوالی چه بد شد، چون کوه تنها نشستی
برخیز هنگامه‌ای کن، هنگام آتش فشان است

آرزوهای یکدست

یک مرد بر خاک افتاد، یک مرد از پشت زینش
 چون یادگاری به جا ماند، بر خاک نقش جبینش
 دستش به یک سو فتاده، پایش به یک سوی دیگر
 شمشیر را باز برداشت، چشمش دوان سوی زینش
 آن آرزوهای یکدست در چشم‌هایش شکستند
 ویرانه‌ای ماند بر جا، از کوه و از سرزمینش
 کفتارهای گرسنه، در پیش نعش نگاهش
 لختی نشستند و دیدند، خورجین و نان جوینش
 با کولسی باد آمد، ابری سیاه و عطشناک
 باران یکریز بارید، شد محو نقش جبینش

به احترام امام خمینی (ره)

به احترام تو ...

ستاره‌ی شب دلگیر بی‌قرارانی
 بلور نور به جام امیدوارانی
 به یمن یاد تو در دل، هزار گل روید
 به دشت سوخته، یادآور بهارانی
 به احترام تو در باغ ایستاد، درخت
 شکوه رویش گل‌ها به سبزه زارانی
 ز دشت سینه‌ی ما بغض ابر را راندی
 کویر خاطر ما را صلا‌ی بارانی
 گرفته رایت خون، فاتحانه می‌تازی
 حماسه‌ساز سر افراز روزگارانی
 سخن بگو که شهیدان تو سر افشانند
 چرا که وارث فریاد سربدارانی
 به جان شب زدگان نور عشق می‌باری
 اگرچه معتکف خلوت جمارانی

این همه دلتنگی‌ها

سرد، افتاده در آغوش خیابان، بی تو
چشم - این آینه‌ی بی سر و سامان، بی تو
ریخت در زمزمه‌ام این همه دلتنگی‌ها
ماند در حنجره‌ام، این همه طوفان، بی تو
غزلی مانده به لب‌های ترک خورده‌ی من
چه کنم با غزل و دفتر و دیوان، بی تو
دل، این آینه پرداز نجابت، چندی است
مانده بر خاک، چنان جسم شهیدان، بی تو
می روی سمت تماشای غروبی، غمگین
می رسد چشم من انگار به پایان، بی تو

امشب، ای صبح و صدا در نفس جاری تو!
دامنی داشتم از اشک، چراغان، بی تو

کوله بار داغ

چون چتر شاخه‌های درختان روبرو
ماندیم زیر تهمت بساران روبرو
آخر نشسته‌ام به تماشای داغ گل
آخر رسیده‌ام به زمستان روبرو
پاییزوار این همه زردی کشیده‌ام
تا پُر شوم ز بوی بهاران روبرو
دیگر چگونه قد نکشد این گیاه هرز
وقتی شکست این همه گل‌دان روبرو
آه ای بهار گم شده‌ی بی‌نشانه‌ام!
لختی بیا به باغ گل افشان روبرو
من با زبان پای خودم حرف می‌زنم
با ریگ‌های گرم بیابان روبرو
شمشیرهای شعله ور از پشت سر وزید
خون دل چکید به میدان روبرو
مثل غروب می‌روم از کوچه‌های شهر
با کوله‌بار داغ شهیدان روبرو

تنهایی

چه خواهد کرد بی چشم تو این آئینه بر دیوار
 چه خواهد کرد این آئینه بی چشم تو با زنگار
 صدای پای غمگین تو می آید، برو. اما
 پُرم از جستجویت در ملال کوچه و بازار
 مگر تنهایی ام را پُر کنم با چشم‌های تو
 برو اما نگاهت را در این آئینه جا بگذار
 تو رفتی، آن همه پروازهای من به خاک افتاد
 تو رفتی آسمان را برده‌ای با بال خود، انگار
 کنار یاد تو من دست و پا گم کرده را مانم
 ببین! اندوه سنگین تو شد برشانه‌ام، آوار

به کودک گریان کوچه‌های گوراژده

نگاه تر

دلم به حال دلت سوخت، ای کبوتر ناز!
 کدام پنجره باز است تا کنی پرواز
 در آسمان شب تو، چراغ ماهی نیست
 تو مانده‌ای و شب آسمان بی‌آواز
 ببند پنجره، در کوچه باد می‌تازد
 ببند پنجره، کوچه است زیر پای گراز
 ز پشت پنجره چشمی، تورا نمی‌خواند
 میان شعله‌ی تنهایی ات، بسوز و بساز
 مگر نگاه تَرت را ز خاک بردارد
 کسی نمی‌رسد از جاده‌های دور و دراز
 اگر چه چشم تو در ازدحام مه گم شد
 دوباره فصل نگاه تو می‌شود، آغاز

 تو چکّه چکّه چکیددی و روزگار ندید
 دلم به حال دلت سوخت، ای کبوتر ناز!

بخوان تمام غمت را

تو رفته‌ای به تماشای آسمان درباد
 چه دید چشم تو - این چشم مهربان - در باد
 تو هیچ چیز نداری، و خسته‌ای زردی
 چگونه می‌روی ای خالی از جهان! درباد!
 کنار جاده تویی و درخت‌هایی گم
 به سوی فاجعه، ها! این تویی روان درباد
 مبین که این همه تلخ و غریب می‌گذری
 که می‌روند غریبانه عاشقان در باد
 نشسته می‌گذری، بی‌نشان و غمگینی
 مباد هیچ کسی، خسته، بی‌نشان در باد
 مگر صدای دل تو بسسه آسمان برسد
 بخوان تمام غمت را، بخوان، بخوان درباد

هنوز ...

بهار رفت و چمن بازهم چراغانی‌ست
 هوای دیده به سوگت، هنوز بارانی‌ست
 هنوز خطبه‌ی خونت به گوش می‌آید
 هنوز منبر تو گرم پرتو افشانی‌ست
 هنوز چشمه‌ی چشمت به شوق می‌جوشد
 هنوز شاهد کلامت به خلق ارزانی‌ست
 هنوز سوی جماران نماز می‌خوانیم
 هنوز قیله‌ای و جز درت دری و نیست
 هنوز آینه‌ها باشکوه تو هیچ‌چاند
 هنوز خنده‌ی گل پیش خنده‌ات فانی‌ست

تو تا همیشه‌ی تاریخ در دل مایی
 اگرچه رفتی و در بین ما تو را جا نیست
 چگونه وصف تو گویم، سترگ دریادل!
 مرا که دیده به دیدار عشق، بینا نیست
 خداکند که نیاید، بهار، دیگر بار!
 که تاب دیدن گل‌های سرخ در ما نیست

سوک سرود(۱)

برای امام خمینی(ره)

سوگ سرود (۲)

برای امام خمینی (ره)

خود، تو نمرده‌ای

بی‌تو به باغ و راغ نشان از بهار نیست
دیگر شکوفه‌ای به تن شاخسار نیست
با باغبان بگوی، درباغ را ببند
گل رفت و دیگرم سرگشت و گذار نیست
از پانشت چشمه، چو چشم جهان گریست
دیگر ترانه‌ای به لب جویبار نیست
تنهاترین پرنده‌ی بی‌آشیانه‌ایم
چون ما کسی شکسته پر و بال و زار نیست
ای روشن از فروغ تو چشم ستاره‌ها
کو آن دلی که در غم تو سوگوار نیست
بس دست‌ها که بی‌تو به سرها نشسته است
بس چشم‌ها که بی‌تو کم از چشمه سار نیست
خود، تو نمرده‌ای که به دل‌هاست جای تو
از گردش زمانه جز این انتظار نیست
رفتی و داغ تو به دل عالمی نشست
یک ذره، ای امام! به دل‌ها قرار نیست

پنجشیر بارانی

به احترام احمدشاه مسعود

بین! غریب‌تر از پنجشیر بارانی
دل من است که رو می‌نهد به ویرانی
تمام کوه دلش را به درد و داغ سپرد
تمام شهر نشسته است با پریشانی
پس از تو، ای همه معیار جان فشانی‌ها
تمام کوچه پر است از فغان افغانی
و چشم‌های تو را می‌برند دست به دست
که چشم‌های تو یعنی: چراغ نورانی
تو از سلاله‌ی گل بودی و بهاران‌دیش
وزید بادی و پرپر شدی به آسانی
و ناگهان به تماشای آسمان رفتی
قسم به خون تو! همسایه‌ی شهیدانی
هوای جنگلک^۱ انگار بی‌تو می‌گرید
هوای جنگلک انگار شد زمستانی
و هرکه ریخته در چشم‌های تو آتش
مباد خاطر مجموع بر وی ارزانی!

۱- در روزنامه‌ای خواندم لـ تولد ا د شاه مسعود.

مثنوی

www.tabarestan.info
تبرستان

سال‌های عاشقی

یاد باد آن روزهای شعله‌ور
 عشق بود و سوزهای شعله‌ور
 روزهای مهربان عاشقی
 پر زدن در آسمان عاشقی
 روزهای سنگر و بوی خطر
 رفتن از خود تا فراسوی خطر
 یاد آن سربندهای سبز و سرخ
 آن همه لبخندهای سبز و سرخ
 یاد آن میدان مین و مردها
 یاد شام آخرین و مردها
 یاد آن مردان سنگر سوخته
 در مدار شعله یکسر سوخته
 یاد آن کارون خروشی‌ها بخیر
 شعله، شعله، شعله نوشی‌ها بخیر
 آه از آن اسطوره سازان یقین
 دست و پا گم کردگان راستین

آه از آن مردان خوب و سر به زیر
 سر نهاده بر خط فرمان پیر
 آه از آن خیبرگشایان خبیر
 شعله نوشان سرافراز و بصیر
 آه از آن پروازهای سوخته
 عاشقان و رازهای سوخته

آه! یاران شهیدم را ببین
 سروقدان رشیدم را ببین
 مردمی، صبح و صدا در جانشان
 باغ رنگین خدا، دامانشان
 مردمی، آینه دار عاشقی
 چشمشان، باغ و بهار عاشقی
 مردمی، صبح از صداشان، ریخته
 عطر عشق از چشم‌هاشان ریخته
 مردمی، طوفان همه درمشت‌شان
 کوله بار عاشقی بر پشت‌شان
 مردمی، آینه دست آموزشان
 روشن از صبح و صدا، هر روزشان

باز با زخم مکرر می‌رسد
 بوی آن گل‌های پرپر می‌رسد

یاد باد آن سال‌های عاشقی
 آن همه حال و هوای عاشقی
 سال‌های مین و طوفان و خطر
 سال‌های خنجر و خون و سپر
 سال‌های بی‌قراری، سوختن
 در هوای لاله زاری، سوختن
 آن همه شور تماشا کو؟ کجاست؟
 شوق گل‌های شکوفا کو؟ کجاست؟
 حیف، آن سربندها بر باد رفت
 آن همه لبخندها از یاد رفت
 کوچه زیر گام مردان، نیست، نیست
 شهر در آیینی باران، گریست
 کس نمی‌گیرد سراغ عاشقی
 مانده‌ام با درد و داغ عاشقی
 ردپایی نیست روی ماسه‌ها
 نیست دیگر صحبت قناسه‌ها
 شهر ماند و عافیت جویان، همه
 شهر ماند و بوی نام و نان، همه
 شهر ماند و تهمت و نفرین هنوز
 شهر ماند و تاول چرکین هنوز

شهر ما در باد و در باران گم است
 در مدار خویش سرگردان گم است
 ها! نه تنها خویش را گم کرده‌ایم
 چغیه را در بادها گم کرده‌ایم
 آه از این بی‌خیالی‌های شهر
 خسته‌ام چون نقش قالی‌های شهر
 نسل من در فرصت والفجر هشت
 لاله و گل کاشت در صحرا و دشت
 نسل من دست از سر و جان شسته بود
 نسل من در خون خنجر رسته بود
 نسل من از عشق درکی تازه داشت
 نسل من ایمان بی‌اندازه داشت
 نسل من خون و خطر را دیده بود
 روزهای شعله ور را دیده بود
 نسل من در باد و باران قد کشید
 با شب سرد زمستان قد کشید
 نسل من فتح‌المبین را دیده بود
 آن وداع آخرین را دیده بود
 نسل من در آسمان‌ها خانه داشت
 در فراسوی زمان‌ها خانه داشت
 نسل من خورشید را در مشت داشت

زخم تیغ تشنه را بر پشت داشت
 نسل من سوز دعا را می‌شناخت
 جبهه در جبهه خدا را می‌شناخت
 نسل من از خویش طرحی ساده داشت
 الفتی دیرینه با سجاده داشت
 نسل من در جبهه بیم جان نداشت
 نسل من آرایشی این سان نداشت
 نسل من بود و صفای عاشقی
 بود گم در کوچه‌های عاشقی
 نسل من بود و بهاری در بغل
 لاله‌های بی‌شماری در بغل
 در شب خاموش سنگر می‌نشست
 با دل آینه‌واری در بغل
 نسل من بود و جنونی رو به راه
 داشت گویی شعله‌زاری در بغل
 آه! اما نسل بعداز من چه کرد
 ماند در آینه با چشمان زرد
 ماند با خاکستر پندار خویش
 ماند گم، در لعنت آوار خویش
 نسل بعد از من! صدای تو گم است
 چشم‌هایت پیش پای تو گم است

نسل بعداز من! شقایق راببین
 آن همه گل‌های عاشق را ببین
 جز همین مشت غباری در بغل
 نسل بعد از من! چه داری در بغل
 می‌روی از کوچه‌های شهر من
 تُنبک و اُرگ و سه تاری در بغل
 لاله را بگذاشتی و می‌روی
 با همین برگ چناری در بغل
 صد هزاران گل شکفت و باز هم
 می‌روی بی‌برگ و باری در بغل
 می‌روی و نعش خود را می‌بری
 می‌روی، ها! با مزاری در بغل

 در شب خاموش میدان دیدنی است
 ناز لیخند شهیدان دیدنی است
 ای گم گم! در شهیدستان من
 «های! نخراشی به غفلت»^۲ جان من
 عهد و پیمان با شهیدان تازه کن
 با شهیدان عهد و پیمان تازه کن
 ها! که می‌گوید نهفتن بهتر است

زان همه اعجاز گفتن بهتر است
 آه آن گل‌های پرپر را ببین
 در زلال خون شناور را ببین
 پابه پای شوق در صحرای سرخ
 گریه کن بر غربت گل‌های سرخ
 ها! بگو از روزهای خون بگو
 از شکوه فکّه و مجنون بگو
 ها! بگو از سوز و ساز عاشقان
 زان همه راز و نیاز عاشقان
 زان همه‌الله اکبرهای سرخ
 چشم‌های سبز و سنگرهای سرخ

 یاد باد آن روزهای نازنین!
 نعش یاران بود و آغوش زمین
 « روز وصل دوستداران یاد باد
 یاد باد آن روزگاران یاد باد
 کامم از تلخی غم چون زهر گشت
 بانک نوش شادخواران یاد باد»^۳
 جاده پر بود از حضور عاشقان
 شیپهی اسب سواران یاد باد

پیر بود و دست‌های گرم او
 شور شب‌های جماران یاد باد
 روزهای رو به راهی داشتیم
 بیرق خورشید می‌افراشتیم
 آه از آن حال و هوای گمشده
 آه از آن آینه‌های گمشده
 آن همه شیدایی یاران کجاست
 حیف شد آن عشق بی‌پایان کجاست
 حق حق یکریز آن جان‌های پاک
 در شب خاموش نخلستان کجاست
 ناگهان پیمان‌ها بر خاک ریخت
 بانگ نوش و نعره‌ی مستان کجاست
 ای شلمچه! شور میدان تو کو؟
 بوی چشمان شهیدان تو کو؟
 بوی آن گل‌های سرخ و بی‌نشان
 آن شقایق‌های باغ آسمان
 بوی آن آینه‌های تابناک
 روشن از چشمانشان آغوش خاک
 کو بگو الله اکبرهای تو
 آن همه آواز سنگرهای تو
 « سینه خواهم شرحه شرحه از فراق

تا بگویم شرح درد و اشتیاق^۱
در فراسوی پر از گرد و غبار
می‌رسد دلتنگ اسب بی‌سوار

آه ای آینه داران غیور!

چشمتان روشن‌تر از صبح و بلور
آه ای خوبان! صداتان گم شده است
در بیابان، رد پاتان گم شده است
شهر ما آینه زاری سرخ بود
هر طرف رد سواری سرخ بود
ها! چه شد آن بی‌قراری‌های شهر
شعر خونین قناری‌های شهر
یاد باد آن چفیه‌ها سربندها
عاشقان آن همه سوگندها

کاش با آینه خلوت داشتیم
ذره‌ای در عشق همت داشتیم

پاییز - ۱۳۸۰

به احترام شهید جهان آرا

از تبار آینه

در شب دیرپای دلتنگی
پریم از گریه‌های دلتنگی
رنگ و رویم پریده است امشب
خونم از دل چکیده است امشب
گل فروش است باغ چشمانم
نیست روشن چراغ چشمانم

رفتی ای از تبار آینه!
ریختی برگ و بار آینه
جاده بی‌تو غبارآلود است
چشم ما انتظارآلود است
تو کجا و به زیر خاک شدن
من و این گونه سینه چاک شدن
چشم تو چون بهار جاری بود

مثل یک جویبار جاری بود
 شعر من بی تو رنگ غم دارد
 تا تو را در میانه کم دارد
 از تو ما را سراغ باید و نیست
 در شب ما چراغ باید و نیست
 بی تو دیگر چه جای زیستن است
 دل پُراز فرصت گریستن است
 بی تو مثل غروب خاموشیم
 قصه‌ای کهنه و فراموشیم

 گرچه خالی ست جای تو، ای مرد!
 ما پُریم از صدای تو ای مرد!

به شهید ارجمند انتفاضه: محمدالدوره

...حماسه‌ی کوچک!

نشسته بودی و دیوار روبرویت بود
 تمام فاجعه انگار روبرویت بود
 و دیده بودم دستت به روی پیشانی ست
 و چشم‌های تو در کاسه‌های حیرانی ست
 تو مانده بودی و کابوس مرگ هول انگیز
 بهار چشم تو بود و خشاخش پاییز
 - که باد زوزه کشان آمد و صدایت ریخت
 و هر چه روشنی از صبح چشم‌هایت ریخت -
 کنار چشم پدر بود، ساده جان دادی
 غریب و خسته در آغوش جاده جان دادی
 پرنده‌گان مهاجر تو را صدا کردند
 تو را در آینه‌ی آسمان رها کردند
 شدی چو لاله‌ی خونین بوستان خدا
 تو رفته‌ای به تماشای آسمان خدا

و چشم‌ها همه دیدند، ساده جان دادی
کنار غربت سنگین جاده جان دادی
و چشم‌های پدر بر سر تو دست کشید
و بر کتیبه‌ی شب، طرحی از شکست کشید

اگرچه دست تو در زیر خاک پنهان است
چراغ چشم تو در شهر پرتو افشان است
تو عاشقانه‌ترین شعر روزگار شدی
به اوج روشن تاریخ ماندگار شدی
که گفت بر لب تو قصه‌های شیرین بود
تمام حجم صدایت، غم فلسطین بود
اگرچه خنجر خونریز بر گلویت بود
هزار پنجره آواز در گلویت بود
گلوله‌ای که به چشمان تو اصابت کرد
دعای روشن چشم تورا اجابت کرد
چقدر ساده درآغوش خاک خوابیدی
و فاتحانه از اوج حماسه تائیدی
پرندگان همه دیدند آسمان شده‌ای
به سمت روشن آینه‌ها روان شده‌ای

تو ای حماسه‌ی کوچک! بلندآوازه!
کتاب شعر خدارا تویی تو، شیرازه
تو رفته‌ای و صدایت هنوز هم با ماست
نگاه روشن تو سمت مسجدالاقصی ست
صدای جاری خونت بلند می‌گوید:
هزار دشت پر از لاله باز می‌روید
پس از تو پنجره انتفاضه وا مانده‌است
و بوی چشم تو در کوچه‌ها رها مانده‌است
هنوز دست تو باسنگ کارها دارد
هنوز از شب چشم تو ماه می‌بارد
به روز حادثه « فهمیده‌ای » دگر بودی
شب بلند مرا مژده‌ی سحر بودی
به آفتاب رسیدی، نه، آفتاب شدی
به متن شب - شب دلگیر ما - شهاب شدی
هنوز بر لب تو خنده‌های شیرین است
قسم به خون و جنون رسم عاشقان این است
هنوز کوچه پُر است از عبور سنگینت
هنوز زمزمه دارد لبان شیرینت
تو از کدام سبویی چنین شدی سرمست

که چشم‌های تو را می‌برند دست به دست
صفای چشم تو در صبح آسمان باقی‌ست
صدای خون تو جاری‌ست تا جهان باقی‌ست

دلم شکسته بین ما! چقدر غمگینم
بین که آینه دار غم فلسطینم
به حرمت دل بی‌ادعای توست که من
همیشه همسفر گریه‌های خونینم
به روز حادثه مظلوم وار جان دادی
مباد مرگ تو بینم ز پای بنشینم
به یاد داری تو کربلای ایران را
هنوز حوصله دارد تفنگ و پوتینم
شهید اگر نشدم من به کربلای وطن
برای مسجدالاقصی ست جان شیرینم
ز دور می‌رسم اما سوار باره‌ی خون
هنوز بر سر آن عهد سرخ و دیرینم

نیمایی و سپید

www.tabarestan.info
تبرستان

تقدیم به شهید اسحاق کریمیان

عاشقان

عاشقان!

عشق

- واژه‌ی بلند روزگار را -

در پگاه رزم

با بهار خون خویش

شرح می‌کنند

آه...!

- ما

ایستاده‌ایم و غبطه می‌خوریم

تابستان - ۱۳۶۶

کبود لب‌هایت

پرندۀ می‌شوند

- چشم‌های تو

در شب پرواز

و ماه

تبسمش را

به کبود لب‌هایت می‌بخشد

و آنگاه

ستاره پوش می‌شود

- پیراهنت

در مخملی شب

پاییز - ۱۳۶۵

در مقدم آزادگان سرفراز

بوی خدا

چه دستی است
که دروازه‌ی شهر را می‌گشاید
سرآمد شب تیره‌ی انتظار
و خورشید
- روشن‌تر از روزهای دگر

هوا را پُر از رنگ و بو کرد

بهاری دگر آمد از راه
و مرغان عاشق

نشستند بر شانه‌ی شهر زخمی

چه دستی است
که دروازه‌ی شهر ما را گشوده است
و دل‌های ما را
به مهمانی آسمان برد

سر کوجهامان چراغانی است
کسی آمد از سمت داغ شهیدان
که بوی خدا می‌دهد
- دست‌هایش

رباعی‌ها

www.tabarestan.info
تبرستان

۱

یارب مددی که پا زسر نشناسیم
از عشق تو هیچ خوب‌تر نشناسیم
پروانسه‌ی عاشقیم یا رب! مددی
در آتش عشق بال و پر نشناسیم

۲

آه ای دل من! چرا به خوابی برخیز
مردانه به عشق ده جوابی برخیز
شب رفت و سپیده سرزد از جام فلق
محروم زفیض آفتابی برخیز

۳

چندی ست به لب ترانه‌ای سبز نشد
وز آتش دل زیانه‌ای سبز نشد
ای عشق! دل شکسته‌ام را دریاب
بی‌تو، در من، جوانسه‌ای سبز نشد

۴

کس، چون تو به روی خصم خنجر نکشید
از جسام جنون می‌ولا سر نکشید
زین پیش، برادرم! کسی چون تو به شوق
تا اوج یقین به بال خون پر نکشید

۵

بوی خوش زلف آشنا می‌آید
در هسودج نور سوی ما می‌آید
این پیکر آفتاب جان افروز است
کز مشهد عشق، سر جدا می‌آید

۶

با بال شکسته از سفر می‌آید
از دایره‌ی خون و خطر می‌آید
این سوخته‌جانی که پراز رنگ خداست
در هیأت عشق، شعله‌ور می‌آید

۷

ای چشم تو آسمانی و جان تو سبز!
چون پنجره‌ی بهار دامان تو سبز
آن گاه که پر کشیدی از دامن خاک
لب‌های تو سرخ شد، گریبان تو سبز

۸

تا گنج وفا به سینه اندوخته‌ایم
یک عمر در آرزوی دل سوخته‌ایم
در گستره‌ی دشت شهادت، دیری است
چون لاله، چراغ چهره افروخته‌ایم

۹

دیدیم تورا که دل‌نواز آمده‌ای
با بال و پر شکسته باز آمده‌ای
تشییع شدی به شانهِ سبز نسیم
از وسعت بی‌کسران راز آمده‌ای

۱۰

اندوه! که اندوه فراوان داریم
دیری است به دل داغ شهیدان داریم
ای تشنه‌ی بی‌قرار دریایی من!
از داغ تو صد چشمه به دامان داریم

۱۱

با یاد تو ای شهید گلگون کفنم!
دیری است که سوگوار چشم تو منم
ای زنده‌ی جاوید، درآینه‌ی عمر!
خورشید شش‌سُدی در آسمان وطنم

۱۲

خالی شده‌است گرچه جایِ تو ای دوست!
خالی نشوم من از صفایِ تو ای دوست!
دیری است به گوش تشنه‌ام می‌آید
از کوچهِ آسمان صدایت ای دوست!

۱۳

رفتی و صدای تو به جا ماند هنوز
شور دل تو برای ما ماند هنوز
سر دادی و رسم عاشقان این باشد
چشمان تو چون پنجره واماند هنوز

۱۴

این حسرت بی‌شمار ما را دیدی؟
شب‌های ستاره بار ما را دیدی؟
اندوه تو با دلم برابر شده است
جان و دل بی‌قرار ما را دیدی؟

۱۵

شوریده دلی، سری چه بی‌پروا داشت
در خاطر عاشقان شیدا جا داشت
در حوصله‌ی خاک نگنجید و گذشت
انگار دل‌سی به وسعت دریا داشت

۱۶

ای روشنی بهار در چشمانت!
اندوه نجیب عاشقان در جانت
خنجر خوردی و آسمانی شده‌ای
این بود شهید راستین! پایانت

۱۷

پیوسته و بی‌قرار می‌گیرید دل
چون لاله سَرِ مزار می‌گیرید دل
با یاد تو ای پرنده‌ی بی‌بالم!
با لهجه‌ی آبشار می‌گیرید دل

۱۸

مانده‌ست اگرچه زخم‌ها بر تن تو
من ماندم و بوی سرخ پیراهن تو
مانده‌ست به یادگار در باور من
با خصم، نبرد تن بسه تن کردن تو

۱۹

جاری به لب تو بود آواز جنون
سرشار، دل تو بود از راز جنون
در فرصت عاشقی تماشایی بود
پرواز تو از پنجره‌ی باز جنون

۲۰

تا خون گلوی خود به دامن داری
چون قصه‌ی عاشقان، شنیدن داری
ای صبح و صدا در نفس جاری تو
از پنجره‌ی بهار دیدن داری

۲۱

در هودجی از حماسه و شور آمد
در هاله‌ای از طراوت و نور آمد
با بال و پر شکسته و خون آلود
دل‌خسته‌ی من، از سفری دور آمد

۲۲

چون صبح بهار در شکسوفایی بود
هم صحبت عاشقان شیدایی بود
در هودجی از حماسه و شور نشست
هنگام عروج خود تماشایی بود

۲۳

آن شب، که شبِ شعله و شیدایی بود
بی‌بالِ پریدنت، تماشایی بود
رفتی از شام خاک تا وسعت ماه
در جان تو آتشی، اهورایی بود

۲۴

تقدیم تو باد هر سرودی دارم
یا بر لب خسته‌ام درودی دارم
آینه‌ی خون پُراز تماشای من است
در دامن چشم خویش رودی دارم